

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بحث در کیفیت تکون فصل اخير در ماهيات بود، مرحوم آخوند بعد از بيان اينکه تکون هر فصل شيء اخير است یک نکته‌ای را در اینجا متذکر شدند و آن تحقق وجود خارجی و فصل اخير است، یعنی همان وجود خاص متعین خارجی که عبارة الاخری فصل اخير است که در خارج تکون پیدا کرده و هر فردی برای خودش یک فصل خاصی را دارد، که با فصل دیگری متفاوت است و همان فصل اوست که صورت عینیه او را تشکیل می‌دهد و او را از بقیه متمایز می‌کند، حالا صورت عینیه بسته به کیفیت حالات که برای او حاصل می‌شود متفاوت خواهد بود، البته ذهن از این مشترکات اعیان خارجی یک طبایع کلیه‌ای را استنتاج و انتزاع می‌کند و همه را در این اجناس و فصول داخل می‌کند و لکن نسبت به خصوص همان تعیین خارجی، خود ذهن هم نمی‌تواند آن تعیین را امر ساری و جاری و عامی بداند که در سایر اشیاء و مصادیق آن این امر جریان دارد، بلکه خود نفس همین تعیین عبارت است از همان صورت و آن فصل اخیری که آن فصل اخير همان حقیقه الشيء محقق و مکون در خارج است، بنابراین می‌توانیم از این نکته استفاده کنیم که در بسیاری از مسائل و مبانی آنچه که صورت خارجی دارد حقیقتاً همان خود آن شيء است، خود همان فصل است که آن فصل عبارت است از ما به امتیاز بین او و بین سایر مصادیق و آن باعث شده که صورت به این کیفیت تحقق عینی داشته باشد و حقیقت خود را به این کیفیت ادراک کند و اظهار کند و از اینجاست که ما استفاده می‌کنیم که بواسطه تغییر و تبدل که البته اینجا نگفتند بعداً در مباحث معاد این مطلب را ذکر می‌کنند،

یعنی این نکته‌ای که ایشان در اینجا بیان می‌کنند در مباحث نفس و بحث معاد، معاد جسمانی و روحانی ایشان در آنجا این مساله را می‌آورند و همینطور در سایر کتب خودشان غیر از اسفار این نکته هست، یعنی مطلبی که در اینجا امروز بیان می‌شود، در خیلی از موارد مورد استفاده قرار می‌گیرد از جمله همان بحث معاد که در آنجا حقیقه الشیء بصورتی به این نحوه مطرح می‌شود که هرچه در عالم ظهور و تجلی پیدا می‌کند عبارت است از همان فصلیه الاشیاء، یعنی خود همان جهت فصلیت شیء است که حضور خارجی دارد و لکن قوام این فصلیت به چه چیزی خواهد بود؟ آن قوامش دیگر مطرح نیست، آن فقط جنبه عرضی دارد که بواسطه جنبه عرضی این فصلیت می‌تواند ظهور خود را داشته باشد، طبیعی است که اگر شما یک شیئی را بخواهید در خارج تجسم کنید، تجسم آن شیء طبعاً بدون کم و بدون کیف نخواهد بود.

وقتی که یک سنگی را شما بخواهید این سنگ را فرض بکنید که مورد استفاده قرار بدهید این سنگ یا به شکل مکعب است، یا مکعب مستطیل است یا به شکل فرض کنید هرم و استوانه است و اشیاء به اصطلاح دیگر و خلاصه کمیات مختلف و لکن خود همان حجریت در تمام این اشکال تفاوتی نمی‌کند و فرقی در اینجا ندارد، حالا به هر کیفیتی می‌خواهد باشد و اگر منظور شکل خاصی نباشد بلکه همان حجریت باشد، شما هر حجری را به هر شکل و به هر کیف و کمی باشد شما می‌توانید آن حجر را مورد استفاده قرار بدهید ولی بدون شکل طبعاً در خارج تحقق پیدا نمی‌کند، در سایر اشیاء و در همه چیز آنچه حقیقت شیء است آن عبارت است از خود ذاتی آن شیء است، نه آن عوارضی که بر او عارض می‌شود و او را به کمیات مختلف یا به کیفیات مختلف در می‌آورد، بنابراین وجود خارجی هر شیئی عبارت است از همان فصل اخیر و ما

به الامتیاز خود آن شیء، این مطلبی است که مرحوم آخوند در اینجا به این نکته می‌خواهند پردازند، یعنی از حقیقه‌الشیء بصورته لا بمادته آمدند یک مرتبه بالاتر و اصلاً نفس‌الوجود خارجی را چه این نفس‌الوجود در عالم اعیان و ماده باشد، چه در عالم برزخ و مثال باشد، و چه در عالم بالاتر که عالم قیامت باشد و چه در عوالم ربوبی باشد، عالم ملکوت و لاهوت و اینها باشد در تمام اینها نفس‌الوجود خارجی عبارت از همان حقیقه‌الشیء است، آن عبارت است از فصلیت پس جنبه فصلیت یک واقع، این ارتباط به انسان هم ندارد همه اشیاء جنبه‌های مختلف ملکوتی و ربوبی دارند در وعاء خودشان و در ظرف خودشان و آن جنبه ملکوتی اگر نباشد، بر آن اشیاء عدم حاکم و ساری است.

پس بنابراین نفس وجود عقول منفصل، نفس وجود خارجیشان عبارت است از همان فصل اخیر، نفس وجود عالم ارواح و ملائکه عبارت است از همان وجود خارجی و فصل اخیر، البته در عوالم منفصله ترکیب راه ندارد، ولیکن همان جهت نوریتی که این نوریت را ما مشترک می‌دانیم و آن مرتبه وجودی هرکدام از اینها آن را به فصل اخیر نامگذاری می‌کنند.

ایشان می‌فرمایند که همان جهت فصل اخیر همان حیثیت نوریت آنهاست در همان مرتبه‌ای که دارند بدون اینکه در اینجا جنسی باشد و ما به الاشتراک خارجی باشد، که در آنجا ترکیب انضمامی یا اتحادی موجب تحقق اعیان بشود نه، خود همان نفس وجود عبارت است از همان کیفیت خاصه که حقیقت (لا بالتجلی) به این نقطه برمی‌گردد که هر امری که آن امر از ذات پروردگار بروز و ظهور پیدا می‌کند، فقط یک امر است و مثل و مانند ندارد مثل و مانند را ما تصور می‌کنیم، می‌گوییم این مثل اوست ولیکن مثل او نیست برای خودش یک واقعیت جدایی است، حالا فرض کنید ما این را شبیه به او می‌دانیم و شبیه مثل

او نیست و مثل او این است که همان شیء باشد با همان خصوصیات و با همان کیفیت و با همان وضعیت، در حالتی که آن شیء برای خودش یک استقلالی دارد و به وسیله یک حقیقت ربطیه متصل به مبدأ است، این هم برای خودش یک حقیقت و وجود استقلالی دارد و به وسیله آن ربطی که دارد با مبدأ خودش، دارای تعلق به مبدأ خودش خواهد بود، از این نقطه نظر تفاوتی در این مساله ندارد پس تکرار در تجلی به طور کلی راه ندارد، همین که شما یک ظهوری را مشاهده می‌کنید، یعنی یک امر واحدی که ماندنی برای او نیست، بعد ظهور دوم را مشاهده می‌کنید، آن امر واحدی که حتی یک چاپخانه‌ای که روزی هزار جلد کتاب اسفار مثل هم بیرون می‌دهد، همه یک رنگ، یک شکل و یک اندازه و یک وزن بیرون بدهد، هیچ کدام آنها تکرار نیست، تکرار یک تعبیر عامیانه‌ای است که در میان مردم رایج است، هرکدام برای ما وجود استقلالی است، چطور اینکه اگر فرض بکنید شما که از پدر و مادر مکرمه و محترمه از اینها زاییده شدید این یک واقعیتی است که از آن دو بزرگوار، به وسیله نفس نفیس شریف حضرت سر کار فیض آثار این ظهور و بروز پیدا کرده.

حالا اگر فرض کنید من باب مثال شما زاییده شدید و فرض بکنید به این دنیا آمدید و لطف کردید و دو یا سه سالی گذشت و آن دوتا بزرگوار خواستند ظهور خدا را در این دنیا زیاد کنند که باعث تجلی بیشتر اسم خالقیت و مکونیت و اینها بشوند داریم که «هُوَ اللَّهُ الْخَلِيقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى»^۱ می‌گویند که ما در اینجا از وسائط هستیم و باید وسائط را به کار انداخت، امساک فیض از حضرت باری قبیح است، پس باید امساک فیض نشود.

یکی آمده بود می گفت من یکی دیده ام و یک دل نه بلکه صد دل به او سپرده بود، به او گفتم تو آخر در این سن برای چی؟ گفت من ، من می خواهم بچه دار بشوم، گفتم تو از همان زن اولت بچه دار بشو، حالا می خواهی زن بگیری دیگر اسم بچه دار شدن رویش نگذار، ما همه مان همینطوریم هرچی می خواهیم می خواهیم یک راهی پیدا کنیم که خود را تبرئه کنیم از مرزها و عیب هایی که بر ما بار می شود خود را تبرئه کنیم، خلاصه بالاخره قضیه اینطوری است .

با مساله امساک کیف نمی شود کرد، ما از خدا مایه می گذاریم و فلسفه باید یک جایی به درد بخورد، امساک فیض از حضرت باری، عقلا قبیح است آنهایی که فلسفه نخوانده اند آنها بهتر از ما به این مسائل عمل می نمایند، خلاصه همیشه کلاهتان پس معرکه است علی کل حال.

اینها می آیند و می خواهند امساک فیض نفرمایند، یک بچه می آورند درست عین جنابعالی، اصلا مو نمی زند این عکس را بگذارید بغل این عکس وقتی که دارد به دنیا می آید، یک عکس بگیرند می گویند عجب اینها دوقلو بودند اصلا عین هم است، همان ابرو و بینی و چشم و فلان و عین او است در اینجا و وقتی چندسالش می شود اصلا اینها عین هم هستند، مثل اینها که توأم هستند خب حالا در اینجا مساله تکرار شده؟ نه او برای خودش وجودی بود و چندسال پیش به دنیا آمد و این هم برای خودش یک وجود دیگری است چندسال بعد به دنیا خواهد آمد، گرچه ما او را شبیه می بینیم و اسم تکرار رویش می گذاریم می گوئیم این توالد و تناسل تکرار شد، تکرار نشده، هیچ تکراری در اینجا نشده بلکه در اینجا دو حقیقت مستقل و جدا و منحاز از یکدیگر در اینجا ظهور پیدا کرده است.

مساله نسبت به باری تعالی هم به همین کیفیت است که قضیه لا تکرار

بالتجلی یعنی هیچ وقت تجلی مماثل ندارد همیشه آنچه را که در عالم تحقق پیدا می‌کند وجود مستقل واحد و ثابتی دارد و لذا وقتی که می‌گوییم زید به دنیا می‌آید از هنگام بدو تولد این وجود ثابت برای او خواهد بود و هر آنی وجود دیگری می‌آید که آن وجود با وجود قبل متفاوت است زیرا ظهوری که در هر آن برای آن زید حاصل می‌شود و این ظهور، ظهور متصل است نه ظهور منفصل، موجب بقاء و تشخیص این وجود در خارج خواهد شد که اولاً این وجود در خارج تشخیص پیدا خواهد کرد دوماً بقاء پیدا می‌کند نه اینکه تشخیص پیدا بکند و بعد از بین برود، اصلاً انسان گیج می‌شود که چه خبر در عالم است؟! که تا خدا خدایی می‌کرد و خدا خدایی می‌کند همین‌طور آثار وجود او هر لحظه متغیر و همیشه هم ثابت است، یعنی شما می‌توانید پرونده را کنار بزنید، فایل را در بیاورد این وجود را در اینجا مورد ملاحظه قرار بدهید و رویش دقت کنید، که در اینجا چیست؟ وقتی شخص به مراتب کشف باطن می‌رسد می‌تواند به این پرونده برگردد، به پرونده زمان برگردد، به پرونده لازمان برگردد، به پرونده حوادث و وقایع برگردد و هرکدام از اینها را یک فایلش را در بیاورد و ارزیابی کند در یک میلیون و صد و سی هفت هزار سال و فرض کنید شش ماه و پنج روز و ساعت و فلان و دقیقه مثلاً فرض کنید در فلان نقطه از زمین چه اتفاقی افتاده، به خود مراجعه می‌کند و آن پرونده را بررسی می‌کند همان فایل را در می‌آورد و شروع می‌کند به مطالعه که در اینجا این قضیه اتفاق افتاده، گاهی از اوقات می‌بینید تمام اینها مسلسل وار در ذهن انسان مرور می‌شود همین‌طور می‌آید و حرکت می‌کند و انسان آنها را مشاهده می‌کند و آن وقت شما می‌بینید

«وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ»^۱ در ذهن امام علیه السلام همه این پرونده عالم وجود به نحو ثابت است، واقعا دیگر اصلا انسان نمی فهمد قضیه چیست؟ اصلا دیگر ذهن وقتی که می رود جلو و می رود جلو، دیگر گیج می شود از اینکه چطور نفس امام که خودش واسطه در وجود است تمام عوالم خمس را در وجود خودش احساس کرده است.

لذا محی الدین عربی رحمه الله علیه راجع به رسول الله دارد:

محصى عوالم حضرات الخمس فی ندا جوده، بعضیها فی ندا وجوده خوانده اند فی ندا وجوده نیست، ندا شبیه همان معنای جود است همان بخششی که از جود تراوش می کند.

«وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ» که این رسول خدا که فیض اول است، او که حائز و مقام واحدیت است، آن که مجرای اراده و مشیت اضافه اشراقیه هست، تمام بعد و تکون اشیاء را با حفظ بقاء آنها در وجود خود دارد یعنی در وجود خود، وجود زید نهفته است، در وجود او وجود عمرو نهفته است، در وجود او وجود افلاک نهفته است و در وجود او وجود همه عالم وجود نهفته است پس هر عملی که بخواهد انجام بدهد و هر تصرفی که بخواهد بکند آن تصرف را در خود می کند، نه آن تصرف را در غیر، آن تصرف را در پرونده های وجودی خودش می کند.

و اینجا محی الدین در فصل شیشه در اینجا مطالب بسیار عالی دارد که چطور فرض بکنید یک عارف در حین حیات مراتب کلیه به یک همچنین مرتبه ای می رسد که همه آنچه که در وجود اوست، آن را صورت خارجی

۱- سوره یس «۳۶» آیه ۱۲

می‌بیند، و آنچه را که در خارج می‌بینید نسخه اصل را در وجود خود مشاهده می‌کند، و البته خب آن جنبه سعه‌ای کلی و جنبه علة العللش، نفس رسول خداست و بعد ائمه و از اینجا به بعد دیگر آن عارفی که به مقام کمال می‌رسد و به مقام بقاء، یک همچنین حالتی را این در آنجا احساس می‌کند، پس وقتی که یک عارف می‌خواهد تصرفی در عالم امکان بکند، تصرف در خارج نمی‌کند، در وجود خود تصرف می‌کند، به خود نگاه می‌کند و آنچه را که در وجود خود است تغییر می‌دهد یک دفعه شما می‌بینید ماه دو نیم شد، ای ددم وای دو نصف شده، یک نصفش دارد برای خودش دور کعبه می‌چرخد و نصف دیگر در جای خودش برقرار است، این هم که پیغمبر خودش اشاره کرده برای ماه‌هاست ببینیم که قضیه چیست؟ ولی پیغمبر ماه را نمی‌بیند و اشاره کند، این بدن، بدن مادی است، بدن مادی که ارتباطی به ماده دیگر ندارد این ماه که حدود یک میلیون کیلومتر فاصله است، این که نمی‌تواند به آنجا دسترسی پیدا کند ولی از نظر توجه و به خود می‌نگرد و در خود عمل انجام می‌دهد و در خود تصرف می‌کند، ماه دو نصف می‌شود، آن در خود تصرف می‌کند، خورشید را نگه می‌دارد، در خود تصرف می‌کند زلزله می‌آورد، در خود تصرف می‌کند صائقه می‌آورد و قوم هود و لوط و ثمود و همه اینها را به هوا می‌برد و به زیر زمین می‌برد، تمام اینها همه در خود نگرستن است و همه در خود نگاه کردن است و پرونده‌های وجودی خود را بررسی کردن است، کدام را بکشیم بیرون و حساب برسیم و فرض بکنید از آنجا این طور و اینجا مسائلی است که بیش از این مقدار نمی‌شود گفت و فقط انشاء الله خداوند این توفیق را بدهد با مشاهدات و کشفیات نفسیه این مسائل برای نفس روشن بشود.

و از اشاراتی که در فصول گذشته بود این مساله روشن شد که آن ما

یتقوم و یوجد به الشیء هر چیزی که قوام دارد و شیء بواسطه او پیدا می شود از آن چیزهایی که دارای ماهیات هستند، آنکه در این ماهیات قوام شیء به اوست، وجود شیء به اوست حالا می خواهد این ماهیات بسیط باشند یا مرکب، فرق نمی کند، آن مبدأ فصل اخیر برای این ماهیات است، آن حقیقتاً متقوم به ذات خود است و مقوم آن مبدأیت فصل اخیر و سایر فصول و صوری که هی متحدٌ معها سایر فصول و صوری که با این ماهیات متحدند این بمنزلة القوى و الشرائط و الآلات مثلاً جسمیت، لحمیت، عظمت و امثال ذلک این صورت های مختلفی که انسان از نقطه نظر جسمی، آن صورتها را دارد می گوید اینها آلات و شرایط هستند بالاخره این فصل باید در یک هیئت ظاهر بشود حالا این هیئت در این دنیا به صورت گوشت و پوست و استخوان است که همه اینها مرتبه خارجی و مادی فصل اخیر هستند، خود اینها فصلند ولی اینها آن جهت خارجی را می رساند، یا اینکه نه، وقتی که از این دنیا می رود همین صور هم تبدیل به صورت مثالی در آنجا می شود، لباس تغییر پیدا می کند، خصوصیات عوض می شود، قوانین در آنجا فرق می کند، آثار و خواص بدن مثالی با آثار و خواص ظاهری در اینجا تفاوت می کند، که این بخاطر تغییر و تبدل فصول در آن طرف است، در آن طرف فصول تغییر پیدا می کند، ولی آن فصل اخیر فرق نمی کند، چه در آنجا و چه در اینجا یکی است، همان فصل اخیر است.

و الأسباب المعدة لوجود الماهية برای وجود ماهیتی که آن ماهیت عین فصل اخیر است، آن ماهیت همان فصل اخیر است بدون دخولها فی تقرر ذاته در اینجا لا بشرط آورده، لا بشرط نیست بشرط شیء است بدون دخولها فیه بدون دخالتش در تقرر ذاتش و قوام حقیقتش.

و إن كان كل منها مقوماً لحقيقة أخرى غير هذه الحقيقة اگر چه هرکدام از اینها مقوم یک حقیقتی هستند، خود لحمیت یک حقیقتی است، عظمت یک حقیقت است، شعریت برای خودش یک حقیقتی است، هرکدام از اینها حقایق مختلف هستند که با حقایق دیگر فرق می کنند، دیگر فرق می کنند غیر از این حقیقت فصلیت اینها هم برای خودشان حساب و کتابی دارند.

مثلاً القوی و الصور الموجودة فی بدن الإنسان مثلاً قوای نباتی قوای حیوانی، قوای جمادی بعضیها از این قوا يقوم المادة الأولى ماده اولی را قوام می بخشند لأجل كونها جسماً یعنی یک قوه‌ای در انسان است که فقط جسمیت انسان را نگه می دارد، حالا کاری به نباتی و حیوانی ندارد انسان جسم کانه جسم یعنی فقط جسمیتش را نگه می دارد، این قوه، قوه ماکسه‌ای است، که همین قوه در حجر هم هست، همین قوه در این فرش هم هست تا این فرش قوه ماکسه را در خود نداشته باشد که اینطور نیست، پخش و پلا می شود، حجر پودر می شود، این قوه ماکسه حجریست است که باعث می شود جسمیت او محفوظ بماند و بعد آن جسمیت به چه شکلی است آن یک قوه دیگر می خواهد، یک صورت دیگر می خواهد، پس یک صورتی که الان در ما هست همان صورت جسمیت است كالصورة الامتدادية همان صورت امتدادیه حالا ماکسه هم می شود گفت، حالا جهت امتداد طول و عرض و بُعدی که موجب بشود که این جسمیت اشیاء به آن جهت امتدادی است. ماده از مد است، یعنی دارای کشش است، یعنی دارای استمرار در جسمانیت است، و بعضی از این قوا و صور مقومها قوام می دهند به این اشیاء و ماهیات لأجل كونها جسماً نباتیا بخاطر این است که این جسم نباتی است، مانند قوای تغذیه و تنمیه و تولید، چون این مواد کیفیات است

ما می‌بینیم که بدن انسان هم یک همچنین کارهای انجام می‌دهد، این دیگر به آن جهت امتدادی کاری ندارد، یک چیز دیگر می‌خواهد، یک امر دیگر می‌خواهد بیاید منضم بشود به آن جهت امتدادی حالا تولید مثل کند، حالا رشد کند، مثل این درختی که در اینجا هست خب این درخت تولید مثل دارد، رشد دارد، تغذیه دارد، حرکت دارد، چرا حجر این را ندارد؟ حجر این قوه درش نیست، ولی این علاوه بر آن قوه امتدادیه که جنبه ماده علاوه بر آن قوه تنمیه دارد و بعضی از این صور بخاطر این است که اینها حیوانند مثل فرض کنید مبدأ حس و حرکت ارادیه که این در انسان است و در درخت و اینها نیست و بعضی از اینها بخاطر انسانیتش است که آن دیگر آخری است که مبدأ نطق است.

و كل من الصور السابقة هر کدام از صور سابقه معدة لوجود الصورة اللاحقة برای وجود صورت لاحقیه ثم بعد وجود اللاحقة همین وجود صورت لاحقیه **ینبعث عنها** از او نشأت می‌گیرد جسمیت معدّ برای نباتیت است، اما وقتی که یک شیئی نبات شد آن جسمیت در اختیار خودش می‌گیرد، دیگر جسمیت، جسمیت مطلق العنان نیست، جسمیت مطابق با نباتیت است وقتی که این تبدیل به حیوان شد، همان جسمیت می‌شود جسمیت حجریت، جسمیت خاص آنوقت حجر گوشت نیست، استخوان نیست، در عین جسمیت منبعث از همان صورتی است که بعدا پیدا شده، چون می‌تواند بگوید انسانی برای خودت باش، من دلم می‌خواهم سنگ باشم، نه آقا این سنگ نیست، حالا که انسان هستی جسمیت هم منطبق با همان جهت انسانیت باشد و دارای خصوصیات حیوانیت و لحمیت و اینها باید باشد.

فما كانت من الأسباب و الشرائط و المعدّات أولا صارت أمثالها من القوى

و التوابع و الفروعات أخيراً هرچی از اسباب و شرایط و معدات اولاً بود در اول از صور مختلف داشتیم، صورت جسمیت، صورت نباتیت نمی‌دانم کم و کیف، عوارض خصوصیات آنچه را که اول به عنوان شرایط و معدات برای رسیدن به فصل اخیر ما لازم داشتیم، امثال اینها از قوا و فروعات می‌شوند، یعنی قوا و توابع قوا از اعراض و فروعات اینها مانند او هستند، جسمیت او به این شکل در می‌آید نباتیت او به این نحو در می‌آید، نه هر نباتیتی، حیوانیت او به این کیفیت در می‌آید آن کمی که در اینجا هست حالا کمش اینطور است و وضعش اینطور است، عوارضش اینطور است، آثارش اینطور است قبلاً نباتیتش نباتیت صلبه بود الان نباتیتش رعونت است، با ملایمت است، قبلاً فرض کنید جسمیتش یک جسمیت قابل امتثال بود الان جسمیتش جسمیت متصله است، قبلاً جسمیتش جسمیتی بود که در شرایط خاص بقاء پیدا می‌کرد، الان بواسطه تنمیه و تغذیه و اینها آن بقاء پیدا کند، این آثار و خصوصیات که قبلاً بود الان این آثار و خصوصیات تغییر پیدا می‌کند، امثال او شده، مثل او شده با اختلافی که به واسطه فصل اخیر برای اینها پیدا شده.

و تكون الصورة الأخيرة این صورت اخیر که همین است که ما داریم در خارج می‌بینیم این مبدأ می‌شود برای جمیع آن الات و شرایط و صور و رئیس آنها می‌شود و آنها خوادم و شعب این صورت خواهند شد، همه در تحت خدمت این جناب انسانیت در می‌آیند.

و سینکشف من تلك الأصول از این مطالبی که گفته شده و مما سیأتی که چه؟ أن حقيقة الفصول و ذواتها ليست إلا الوجودات الخاصة للماهیات التي هي أشخاص حقيقية اینها وجودات خاصه‌ای هستند برای ماهیاتی که در واقع آن

وجودات خاصه اشخاص هستند در حقیقت، یعنی همان وجود خاصه شخصیت
اشیاء به همان وجود خاصه است، نه اینکه ترکیبی در آنجا باشد از یک امر
مشترک و یک امر دیگر محناز از او.

فالموجود فی الخارج هو الوجود همان وجود است لکن نه وجود به نحو
اطلاقی لکن يحصل فی العقل در عقل به وسیله حس یا مشاهده حضوریه اشیاء در
ذهن حضور پیدا می‌کنند من نفس ذاته که خب البته بعضی مشاهدات حضوریه
را به عنوان علم حضوری گرفتند که خود انسان اشراف علمی به خود آن اشیاء
خارجی پیدا بکند بدون ملاحظه حس، یعنی بدون اینکه دست بزند، بدون اینکه
چشمش ببیند، بدون اینکه گوشش چیزی را بشنود در وجود خودش تمام حقایق
اشیاء را احساس کند، وجودات را در وجود خود به نحو وجود علمی احساس
کند، که به این مشاهده حضوریه می‌گویند، برای عقل مفهومات کلیه خاصه یا
عامه حاصل می‌شود، یک مسائل مشترکی بین این و او پیدا می‌شود، یکی از
خصوصیات خود شیء حاصل بشود خود زید که قید غیرقابل انطباق بر غیر
است.

و من عوارضه أيضا از عوارض آن شیء در ذهن حاصل می‌شود و
همینطور عوارض عامه و خاصه و یحکم علیها بهذه الأحكام عقل بر آن اشیاء
حکم می‌کند.

فما يحصل فی العقل من نفس ذاته یسمى بالذاتیات آنکه از ذاتیات خود آن
شیء در عقل حاصل می‌شود بهش ذاتیات می‌گویند، حیوانیت و ناطقیت و امثال
ذلک و آنکه در عقل حاصل می‌شود نه از ذات او بلکه بخاطر جهت دیگری این
جسم است، چون دارای کم است، چون دارای زمان است، چون دارای مکان

است چون ثقیل است این را بهش عوارض می‌گویند، این عوارضی که بر این شیء حاصل می‌شود.

فالذاتی موجود بالذات ذاتی موجود بالذات است ای متحد مع ما هو الموجود اتحادا ذاتیا متحد است با آنکه به اتحاد ذاتی موجود است، وقتی می‌گوییم حیوانیت، ناطقیت این ذاتی شیء یعنی با آن وجود اتحاد دارد، از او جدا نمی‌شود، عرضی موجود بالعرض است مثل کم و انتصاب به مکان و تعیین و امثال ذلک این هم موجود بالعرض است، گاهی این طور می‌شود، گاهی عرض دیگر می‌آید و این می‌رود، جایشان را عوض می‌کنند، کیف، رنگ‌ها عوض می‌شود ای متحد معه با این موجود متحد است به اتحاد عرضی نه اتحاد ذاتی این عوض بدل شد این عرض رفت و یکی دیگر آمد، اتحاد ذاتی نداریم.

و لیس هذا نفیا للکلی الطبیعی این مساله که ما در اینجا گفتیم که وجود خارجی عبارت از همان فصل اخیر و همان تشخص شیء است، ما نفی کلی طبیعی را نمی‌کنیم که اصلا انسانیت نداریم، با این قضیه یک فصل کلی دیگر نباید داشته باشیم، هر کسی برای خودش یک فصلی دارد، پس دیگر مابه‌الاشتراک وجود نداریم ایشان می‌گویند نه، از همین فصلی را که ما ادراک می‌کنیم ذهن برای همان یک جنبه کلی درست می‌کند.

كما یظن بل الوجود منسوب إلیه بالذات بلکه وجود منسوب به آن کلی طبیعی است بالذات اذا کان ذاتیا وقتی که او ذاتی برای این باشد بمعنی آن ما هو الموجود الحقیقی آنکه موجود حقیقی خارجی است متحد با او کلی طبیعی در خارج است نه اینکه در مجموعه اوست، اتحاد دارند اتحاد، اتحاد حاکی و محکی لا أن ذلک شیء نه اینکه این کل طبیعی برای خودش یک شیئی است این

وجود خارجی هم برای خودش شیئی است بعد این دو با همدیگر منطبق می‌شوند نه، دو شیء ما نداریم، یک امر است متمیز عنه فی الواقع که با او تمیز دارد بلکه اصلا اینجا تمیزی نیست.